منوچهرجمالی

انسان
« وجـودِ ازخود، پـُرسـنـده »
و« ازخـود، یـابـنـده »

« یافتن درجستن »، موجودشدنست

روان انسان = نیـروئی که ، هم میجـوید
و هم به آنچه میجوید ، میـرسـد
هم می پرسد ، و هم پاسخ رامی یابـد
هم گمان وسرگردانیست، وهم یقین وحقیقتست
روان انسان، اصـل ِ تـاشـونده درخوداست

من استادی درفلسفه داشتم که نخستین و آخرین درسش به من این بود که : **ازمن مپرس ، بلکه ازخود بپرس . ازمن مپرس، تا من، میزان تونـشوم ، و ازخودت بـپـُرس، تا تـو، میزان ِ خودت بـشوی** . او میگفت که سراسر فلسفه، یا « **بینش بنیادین ِ انسان** » درهمین گفته، خلاصه میشود .

شاگرد (اشه + گرد= ashaa+gert=asha+kert) ، دنبال « **اشه**، که شیرابه هرچیزی باشد ، میگردد » . او « **اشو زوشت** » ، یعنی « **دوستداراشه** » هست ، که نام مرغ « بهمن= هومن » ، « بنیادِ خردِ کیهانی » درهرانسانی بوده است . او، « شیرابه درون هرچیزی» را « **دوست** » میدارد ، و میخواهد با آن، همپرس وهم رَو ِش و همدم شود . **دنبال شیره یا جوهر چیزها**

گشتن ، « **پُرسیدن » است** . بسیاری ، استادان دانشگاهها، شده اند ، ولی من هنوز« شاگرد حسابی » هم نشده ام ، و **دراینکه همیشه شاگردم ، شادم** . وهنوزاین درس اورا ، چنانچه شایسته است ، یاد نگرفته ام . شگفتا ، چه درس مشکلیست ، هرچند بسیار آسان، به چشم میآید . نام این استاد م ، « **رام** » است . **او** ، **ازخود میپرسد** ، چون **ازخود**، **یقین دارد**، **که به پاسخ آن نیز، میرسد** .

« پرسیدن » ، هنگامی پرسیدنست ، که گوهر و « شیرابه = اشه = مان » هر چیز را برهنه کند، ویا بیرون بیفشارد و آشکار سازد ، تا دوستش را ببیند . **در پرسیدن** ، **گوهر هرچیزی را میتوان پدیدارساخت** . **اهریمن** ، دربندهش ، میگوید « ازمن مپرسید » ، چون با پرسش شما ، گوهر من، پدیدار خواهد شد ، ومن از پدیدارشدن گوهرم ، ترسانم . آیا بسیاری ازخدایان ، به همین علت نیست که ، ازلم وبم ، میترسند ، چون گوهرشان ازچون وچراها ، فاش وافشاء میشود ؟ پرسیدن ازخدایان ، برای بهره گرفتن ازدریای دانش آنها نیست ، بلکه برای « آشکارساختن گوهرِ خود آنهاست ». کسی ، هنگامی دوست ماست که با گوهر او، آشنا شویم وبا او بیامیزیم . ولی این خدایان ، ازآ میختن با انسان ، ازهمگوهرشدن با انسان ، میگریزند . « خدا » ، درفرهنگ ایران ، آشکارساختن گوهر خود را ، « توانائی » میداند .

چو دانا (= خدا) ، توانا بُد و دادگر

ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر (شاهنامه)

« **توانا بود هرکه دانا بود** » ، به معنای آنست که دانا ،کسیست که میتواند هنرها (=فضیلت های مردمی وتازگی وراستی) ی خود را ازخود ، بزایاند . توانائی، به معنای آن نیست که انسان با قلدری و تهدید و پرخاش وعقل وشمشیرو پول ، میتواند همه مردمان را تابع و عبد وبرده خودسازد، وبرهمه چیره گردد، و اراده خود را برهمه تحمیل کند .

هنگامی انسان ازخدا ، میپرسد ، گوهر خدا (هنرهای خدا) را میزایاند و آشکار(اشه + کار) میسازد . درپرسش ازهرچیزی

،انسان ، مامای آن چیز، میگردد . پُرسنده حقیقی ، قابله یا دایه هر زائویست . **همه جانها وانسانها** ،« **آبستن** » **هستند، ودرانتظارفرارسیدنِ دایه ای هستند** . اینکه سیمرغ ، « دایه = قابله وماما » است، برای آنستکه پرسشش، آوازنایش ، وزش بادهای پَرَش ، زاياننده گوهر هرانسانیست .

« پرسش » ، هنگامی پُرسش وجویندگی است ، که مانند وزش باد بهاری (وای به = نای به)، گوهر چیزهارا بشکوفاند، و پدیدار سازد . **« پُرسش » ، با « استنطاق وتفتیش » ، فرق دارد** . استنطاق ، کوشیدن با ارعاب وتهدید و زور، برای « بیرون آوردن آنچیزیست که انسان، در دل وضمیر خود ، پوشانیده » است ، واز اِفشایش ، سرمی پیچد . اینست که « پرسیدن » درفرهنگ ایران ،« استنطاق کردن » نبوده است . درتورات ، پس ازآنکه آدم وحوا از درخت ممنوعه میخورند، و خودرا ازترس ، پنهان میکنند « وخداوند خدا ، **آدم را ندا درداد وگفت کجا هستی ؟** . گفت چون آواز ترا درباغ شنیدم **ترسان** گشتم ، زیرا که عریانم، پس **خودرا پنهان کردم** » . این همان استنطاق یا « **ترس+ پُرسی** » است. با این پنهان شدن ازترس ، هر بهشتی ، دوزخ میشود . آنکه در گیتی ، همیشه ازخدا میترسد ، در دوزخ ، زندگی میکند .

« پُرسش » ، 1- جستن در نگران بودن برای دیگری ، و 2- جستجوی باهمدیگر(= همپرسی) است. هرپرسشی، همپرسی است. **همپرسی ، زایانیدن همدیگر درجستجوهست . « رام» ، به ما میآموزد که : ما بجای آنکه، تبلیغ حقیقت خود را بکنیم ، و دراندیشهِ« روشن کردن و هدایت کردن دیگران، باشیم »، باید یاد بگیریم که با همدیگر ، چگونه میتوان، حقیقت زندگی را جُست** . رام ، انسان را میانگیزد، که بجای «ارشاد دیگران با حقیقت و روشنی خود» ، هنر با هم جستن ، با هم پرسیدن را دنبال کند، و نام این هنر، « همپرسی » است .

پُرسش ، وزش باد نیکو، یا نسیم بهاری است ، که گوهر هرچیزی را ازخاک، آشکارمیسازد . **این استاد ، که به من**

آموخت که ازمن نپرس ، بلکه ازخود بپرس ، تا خودت ، میزان خودت بشوی ، نامش ، « رام » هست .این « رام » ، دربُن من ، تبدیل به « روان من » شده است . این « رام »، نه تنها روان من ، بلکه ، دربن هرانسانی ، روان هرانسانی شده است . **« رام » که « هم اصل جویندگی ، وهم اصل رسیدن به آنچه میجوید » میباشد ، تبدیل به « روانهای همهِ انسانها » گردیده است** .

نام دیگر او، « **در+ وای »** ، یا « اندر+ وای » میباشد ، که به معنای « اصل آبستنی ومادینگی، یا **دین ِوای ِبه** » ، یا بسخنی دیگر « زهدان سیمرغ »، یا «اصل آفریننده خدا » است، که با انسان آمیخته ، ونامش « روان=ur+van » شده است .

« **درواى** » ، هم « **سرگشته** و سرگردان ، وسرنگون آویخته » بودنست، و هم « چیزضروری و مایحتاج و درست و تحقیقی» است. « **درواخ** » نیز که تلفظ دیگراز همین واژه است ، به معنای « شجاع و دلیر+ محکم و مضبوط + **یقین** و درست و تحقیق + حالت برخاستن ازبیماری » میباشد . پس« درواى »، هم سرگشتگی وسرگردانی وحیرتست ، که پیآیند جویدگی و آشفتگی **در راههاست** ، وهم یقین است که در ، « یافتن آنچه جُسته میشود » ، پدید میآید ، و این دو، ازهم بریده و پاره نیستند . « **جویندگی وسرگشتگی»** ، **در « یقین »** ، « **تا میشود** » . پرسش ، درپاسخ ، میخمد . درواى، یا رام یا روان ، پرسشی است که پاسخ میشود ، گمانیست که یقین میشود . **این رام ، همیشه درجستن ، سرگشته و سرگردانست ، و همیشه درمسائل ، خود را سرنگون آویخته و مُعلـّق درهوا می بیند ، وهم دلیرو گستاخست ، وهیچگاه تزلزل به خود راه نمیدهد ، و مطمئن ازآنست که به یقین وراستی میرسد** . او، هم پرسش است ، وهم پاسخ . او هم میجوید، وهم به آنچه میجوید ، میرسد . هم شک میکند و گمان میبرد، و در دوراهه ها و سه راهه ها و چهارسوها ، درد و بیماری ِبلاتکلیفی خود را درهنگام گزینش میان راهها، تا به استخوان درمی یابد ، ولی، هم یقین دارد که به حقیقت میرسد، و ازین بیماری ، بهبودی می یابد . جستجو، هم مصیبت ودرد، و هم بزم وجشن است .

وارونه این پدیده که جهان بینی زال زریست ، **زرتشت ، ازاهورامزدا، میپرسد ، وهمیشه درانتظار پاسخ ازاوست ، و اورا ، تنها پاسخ دهنده به پرسشهای خود میداند**. ولی « رام »، که پیدایش سیمرغ ، دایه زال زر بود ، میآید، وخودش، درتن انسان ، تبدیل به « روان انسان » ، که روان شما ومن و دیگری باشد ، میگردد ، تاهم درما وبا ما بپرسد وبجوید، وتا هم درما وهم با ما، برسد . پس جهان بینی زرتشت و جهان بینی زال زر، کاملا باهم گوناگون ، بلکه باهم متضاد بودند. انسان با چنین روانی ، « خودش میپرسد » ، وخودش اطمینان دارد که آن پرسش ، نسیمیست (وای به) که به همه چیزها میوزد، و گوهر چیزها را پدیدارمیسازد وبه پاسخ میرسد .

همپرسی ، ازخودِ انسان ، آغازمیشود ، چون انسان ورام ، انسان و سیمرغ (ارتا = ارد = دل)، جفت باهم ، یا همزاد هستند . درپرسیدن ، گوهرهرچیزی را میتوان پدیدارساخت، یا زایانید . اینست که در**همپرسی ِخود با خدا** (نام **دل** ، **ارد** است که ، ارتا یا سیمرغ باشد) یافتن میزان درخود است . **با پرسیدن ازخوداست که ما درمی یابیم که میزان وکلید گشودن هرچیزهستیم** . « دل » ، که نام دیگرش « ارد = ارتا = ارته = ارزه = ایرج » میباشد، با جگر، جفت وهمزاد ، و « اصل میان درهستی انسان » میباشد . **انسان، هنگامی میپرسد ، که با میان ِهستی اش ، همپرسی (دیالوگ) میکند** .« خرد » ، درسراسر تن انسان ، پخش و پراکنده است ، و« دل » ، که خون یا زندگی به همه میرساند ، درمیان انسان، و درست ، « میان ِخرد » است. « میان خرد » ، « دل» نامیده میشود .

هرپرسشی ،پرسشی راستین است، که درخود، میخمد ، و درخود، تا و دوتا میشود ، و از« پرسش ازخود » با یک چرخش و پیچش، « پاسخ ِبه خود » میشود . **از دیگری پرسیدن ، انداختن خود از اصالت ، وعقیم ساختن خود است** . این عادت ِ « از دیگری پرسیدن ، ازدیگری جُستن » ، انسان را از میزان بودن ، میاندازد ، چون پاسخ به نیازخود را، از دیگری میطلبد . **هرپرسشی ،**

هنگامی پرسش راستین است که خودش ، تا میخورد ، و به پاسخ ، تحول می یابد . هرپرسشی ، جنبش درراهها و بیراهه ها است ، و طبعا سرگشتگی درراهها و « آویختگی میان آسمان وزمین » است . گریز زدن از پیمودن این راهها و بیراهه ها ، نشان سستی خود، و نبود دلیری و گستاخیست . ولی **پُرسیدن از خود ، نشان نیرومندی انسانست** ، چون انسان ، دلیروگستاخ ، درآزمودن و در گسستن از اندیشه هائیست که بدانها ، عمری عادت کرده است . اینها هستند که راهِ یافتن پاسخ به پرسش را می بندند . اینها هستند که دلیری و گستاخی را ، شوم و طغیان میدانند ، و نفرین میکنند. انسان میپرسد ، چون درافکاری ، که به آن عادت کرده ، زندانی شده است، و عادت ، پا را از « شادی در جنبش، از رقص درجنبش» ، میاندازد ، و**با عادت ، « زندان » ، تبدیل به « اطاق خواب » میگردد . اندیشه ، هنگامی زنده است که درخود نمی ماند ، وبا ماندن در یکجا ، خود را زندانی می یابد** . انسان دراندیشه ای که میماند ، آن اندیشه ، گوریست که درآن، او مرده است . اندیشه ، همیشه رویا ، همیشه بازو گشوده است .**اندیشه ، آغوش باز است** . **اندیشه ای که مُرد و افسرد و سفت و سخت شد ، تبدیل به « حقیقت منحصر به فرد » میگردد** . آن اندیشه، تبدیل به حقیقتی میشود که فراسویش ، فقط دروغ و باطل و کفراست . هرحقیقت منحصر به فردی ، درجهانی از دروغ و باطل و تباهی و ظلمت ، زندانیست. اودرقلبِ دروغ ، زندگی میکند . ازاین پس ، جهان گرداگرداو ، همه انباشته از دروغ و باطل و بی معنائی و تباهی و تاریکی و فساد و گمراهی میگردد . چنین موضعگیری ، توهین به بشریت ، توهین به جهان زندگی است ، که بالاخره ، به تجاوز به آنها نیز کشیده میشود . چنین آموزه ای ، « بی ارزش سازی کل هستی ، غیرازخودش » هست . بدینسان خودرا از پرسیدن ، ازجستجو کردن ، از آزمودن ، نجات میدهد ، و بربستر حقیقت خودش ، تا ابد دراز میکشد .

کسیکه میپرسد و میجوید ، درپیِ « گشودن » است، و « هستی گشوده و گشاینده » دارد . آنچه را هم او میجوید و حقیقت، مینامد نیز گوهر ِ گشوده و گشاینده دارد . به عبارت دیگر، حقیقت یا « آنچه او میجوید» ، « نوآفرین » هست . **او تنها، چیزهائی نوین، نمیجوید ، بلکه او « اصل نو آفرینی » را درهرچیز نوینی میجوید** . حقیقت ، چیزیست که بازو گشوده است، ودر رابسوی نوها ، بازمیکند ومیگشاید . حقیقت ، کلیدِ درگشا هست . حقیقت ، چیزی باز وگشوده ، و طبعا بازکننده و گشاینده است ، که خود را برای پذیرش ، میگشاید ، به پیشواز آمیختن با جهان دیگر میرود . این را **فرهنگ زال زری** ، « **دین** » مینامید . حقیقتی که خود را می بندد ، هستی معتقد به آن رانیز، بسته میکند . چنین حقیقتی ، انسان را درخود، بندی و زندانی میکند . هر بهشتی ، چون بسته است ، زندان است . آموزه هائی که مارا به بهشت خود فرامیخوانند ، همه بهشتشان در دژ وقلعه وحصار، دربسته است ودربان دارد . وجودِ موءمنان به این آموزه ها ، به خودی خود ، تبدیل به « بهشت های دربسته وسربسته » میشود . آنها در زندانی هستند که برایشان بهشت است .

ولی « بهشت » ، که ویژگی « ارتا واهیشت = اردیبهشت » است ، بهشت باز وگشاده هست ، چون « **ارته** » که همان « رته » ، « راه » یا « مجموعه همه راهها» است ، نه « یک راه مستقیم » . ارتا یا سیمرغ ، گوهرخوشه ای دارد. **خوشه** ، **نماد** ، **کثرت به هم پیوسته » است** . « خوشه پروین » که نماد «همه تخمهای جهان هستی» بود ، « خوشه ، یعنی دانه های به هم پیوسته » بود . ازاین رو « ارتا = سیمرغ » که روز سوم است ، با « ثریا = تریا =thrya 3 = خوشه پروین » اینهمانی داشت . **او شبکه رگها ، شبکه راهها ، شبکه رودها، شبکه ریشه ها است** . او شبکه قناتهاست . اودریائیست که شبکه ملیارها کاریز، به دل وجگر همه انسانهاست. اواقیانوسیست(نام اقیانوس، **سمندر** است که نام سیمرغست) که مخزن آبش ، کاریز یا لوله به همه خانه دلها کشیده است(بندهش، بخش نهم پاره 151) . « شبکه »، سبکشده

واژه « شباک » است . در منتهی الارب میآید که « شباک » ، هرچه ازنی و مانند آن ، که درهم نهاده باشند برصنعت بوریاها . رشته لوله های آب شهررا ، شبکه خوانند (متن اللغة) . سیمرغ ، همانسان که خوشه دانه هاست ، رنگین کمانست ، چاههائیست که به یکدیگر راه دارند ، « چپ» است (دست گل و گیاه) است(نه حزب ِ صراط مستقیمی مارکسیست) ، « شباک و شبکه » و « قبه شباک » است . دهخدا مینویسد که « قبه شباک » ، قبه ای بوده است مشبک ، وخلیفه ، گاه «بیعت» ، برکرسی می نشست و در بیرون ، منبری می نهادند، و زیر ، بر منبری می نشست و – استاد الدار – به یک پایه زیرتر، و ازمردمان برای خلیفه بیعت میستدند . پایان . پدیده « بیعت و پیمان بستن » ، با شباک سیمرغ ، به هم گره خورده بود، چون بیعت کردن ، پیوند یابی است . کردها به اسرار درویشان ، « شه به ک » میگویند . در بندهش دیده میشود که در زیر درخت « وس تخمک که سیمرغ برفرازش نشسته » ، قناتها و کاریزهای بیشمار، بسوی همه درختان زمین ، کشیده شده است ، و این سیمرغست که همه را، مستقیما و بی واسطه آبیاری میکند . همین قناتها وکاریزها نیز، از اقیانوسی که در زبان اردو، « سمندر = سیمرغ » نامیده میشود، به همه دلها کشیده شده اند . جان هرانسانی ، مستقیما چشمه ایست که سیمرغ ازآن فرا میجوشد . درچشم یا خرد و دل هرکسی ، مستقیما ، خدا ، میزهد و میتراود . مولوی ، همین اندیشه را درغزلهایش بازمیتابد :

از« چشمه جان » ، ره شد ، درخانه هرمسکین
ماننده کاریزی ، بی تیشه و بی میتین (کلنگ)

ازاینجاست که درفرهنگ زال زری ، هرانسانی ، خودش ، سرچشمه و کاریز(فرهنگ) است . خدا، چشمه ایست که درچشم که اینهمانی با خرد هرانسانی دارد، میجوشد، ودر هرچشمی وخردی ، به گونه ای دیگر می بیند و میاندیشد . مولوی درگفتکو از « خود » و « بیخودی » ، همیشه سخن از این دوگونه « من » میکند . بیخودشدن از « خود قراضه ای » ، و پیوستن به « خود

دریائی» است . **گسستن از« منِ قراضه ای، من قرضی»، برای رسیدن به « من چشمه ای » است** .ازاین « من قراضه ای» ، از این « منِ قطره ای » ، باید راه روان شدن به « خود دریائی» را ، که درما ، سر چشمه نهفته است، جست ویافت

منیِّ دیگری داری ، که آن بحراست ، و این قطره
قراضه است این منیّ تو ، و آن من هست ، چون معدن

این ارتا ، رگ ، به معنای « شبکه رگها » ، کاریز، به معنای شبکه چاهها ، آهنگ ونوا ، به معنای « پیوند همه سازها و ابزارهاست . چنانچه در گرشاسپ نامه ، سیمرغ (=سمندر) ، همآهنگی و پیوند نواهای همه سازهاست .

برآنسان که باد آمدش پیشباز همی زد نواها به هرگونه ساز
فزونترزسوراخ ، پنجاه بود که ازوی، دمش را برون راه بود
به هرصدهزارش خروش از دهن
همی خاست ، هریک به دیگر شکن
تو گفتی دوصد بربط و چنگ و نای
به یک ره ، شدستند ، دستانسرای
فراوان کس از خوشی آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت ، هوش

ازاین رو نیز ارتا ، « راه » ، به معنای « شبکه راهها»ست .

ارتا (سیمرغ = دل = ارد) ، ، رته = راه است
ارتا ، همه راههاست ،
و« راه » ، « اصل پیوند دادن » است
ازاین رو ، برضدِ مفهوم « راه راست » است

دل یا سیمرغ (اردیبهشت) ، بهشت میآفریند
چون همه را درمهر، به هم پیوند میدهد

«ارتا واهیشت» را بنا برابوریحان بیرونی ، سجستانیها ، « راهو » مینامیدند ، وراهو ، همان « رگ یا رگا » هست، که نام شهر « ری = راگا» شده است . **چرا ،« راه » ، اینهمانی با « رگ » داشت ؟** ویژگی « رگ = ارتا»، که درفرهنگ ایران جداناپذیر ازجفتش پی(عصب= بهرام) است ، « رسانیدن خون یا زندگی، به همه اندام و پیوند دادن همه اندام ، برای زیستن با هم » است .جیوهjiva در سانسکریت، به خون گفته میشود ، که اینهمانی با« زندگی= جی = ژی =گی» دارد . جیوه یا خون ، زنده میکند ، اصل زندگیست ، روح وناموس حیات است، و یک معنایش نیزه « زه کمان » است که پیکریابی « اصل کشش » میباشد . همانسان نام دیگر« خون » درسانسکریت ، آگنی Agneyaاست که به معنای « متعلق به آتش یا خدای آتش ، آگنی » است . درفرهنگ ایران نیز« آتش» ، «خویش ارتا واهیشت » است ، که خون در رگها ورگهاست . درترکی به آتش ، اورت گفته میشود، وurt همان ارتا واهیشت هست . درست **مفهوم « رگ ، و رساندن خونش به همه اندامها » ، تصویر « راه » را درفرهنگ ایران معین میسازد . « راه » و « رگ » ، اصل پیوند دادن هستند** . ازاین رو هردوازیک ریشه ، برآمده اند . هنوز درکردی ، « راگه یاندن » ، به معنای تبلیغ کردن و ابلاغ کردنست .« راگه یشتن » ، به معنای رسیدن است . راگوستن ، منتقل کردنست . درکردی « ره هـ » نیز به « رگ» گفته میشود . یا « ره هگرتن = ره گ داکوتان » ، ریشه دوانیدن است . با ریشه دوانیدن ، گیاه خودرا به زمین می پیوندد . قناتهای اقیانوس سیمرغ در بندهش (وروکش= دریای فراخکرت) ، چیزی جز ریشه های درخت همه تخمه (درخت کل هستی) نیستند که چشمه زندگی را به همه جانها وچشمها متصل میسازند.
ارتا ، خدای خانواده زال زر، همان « ارتا خوشت = ارتای خوشه » و « اردوشت = ارتا + وشی » بود، که متون زرتشتی اورا « ارتا واهیشت= اردیبهشت » مینامند . **ارتا که همان سیمرغ میباشد ، « راه » است ، نه « راه راست »** . این خدایان نوری که

پیشاپیش ازهمه چیز آگاهند ، مخترع ومبدع « راه راست، یا صراط مستقیم » هستند . البته کسیکه راه راست را می پیماید ، نیازی به « دیدن » ندارد . او، میتواند چشمش را ببندد ، و درراستای شکمش برود، وغایتش ، رسیدن به فراسوی گیتی است ، نه پیوند دادن همه راهها وخردها وبینش ها به همدیگر .
جائی که خم و پیچ هست ، جائی که کج وکوله میشود ، نیاز به « دیدن » هست ، و هنگامی که راه به دوراهه میرسد ، نیاز به « اندیشیدن و تصمیم گرفتن » هست . در راه راست ، نه خبری ازخم و پیچست (دراین صورت ، راست نیست) که نیاز به دیدن باشد ، و نه نیازبه اندیشیدن و تصمیم گرفتن است ، چون هیچگاه راه راست ، دوراهه وچهارسووچهارراه نمیشود . آموزه ها و شریعت ها و دینها و مکاتب فلسفی که « راه راست » هستند ، فقط « یک راه » هستند . هرراه دیگری ، کجراهه وبیراهه است، که انسان را گمراه میکند . ولی « ارتا = سیمرغ » ، که سیستانی ها اورا « راهو » و اهل ری، اورا « رگا » میخواندند ، « راه = رگ » بود ، نه « راه راست » . او هم راه بود وهم رگ . به گردونه و چرخ نیز، که با آنها راه پیموده میشود ، « رته » گفته میشود . اساسا به « نخستین گردونه و یوغی که جهان را درحرکت در راهها ، میپیماید و میآفریند» ،aghrae+ratha اگره + رته گفته میشد، که نام برادر افراسیاب بود . به سخنی دیگر، **راه پیمودن ، آفریدن است** . چنین گردونه ای ، همه راهها را میپیمود، تا به همه جا برسد، و پیام را برساند ، یا بار را منتقل سازد . « راه پیمائی » ، ماندن استوار دریک راه راست نبود . **ارتا ، همه راهها بود، و همه راهها را میپیمود ، چون گوهری روان بود که باید همه را زندگی ببخشد** . اینکه « راهها و رگها ، باهم اینهمانی داشتند » ، از این زمینه برمیخاست که راهها ، مانند رگها و پی ها ، « اصل پیوند دادن » هستند . همانسان که رگها و پی ها ، با خم و پیچهایشان ، با انشعاباتشان ، سراسرتن انسان را بهم پیوند میدهند ، راهها نیز در یک کشور و درجهان ، همه مردمان را به هم پیوند میدهند . اندیشه ها و آموزه ها و مکاتب

فلسفی و عقاید دینی نیز، باید گوهر « راه » را، بدین معنا داشته باشند . همه آنها ، درچهارسوها و میدانها، به هم برسند و خودرا برای رفتن به راه دیگر بگشایند، و « گشتگاه برای اتصال» به راههای دیگر بجویند . ولی تصویر مفهوم « راه راست یا صراط مستقیم » ، بکلی برضد « گوهربنیادی راه ، به معنای سیمرغ » است . **غایت یا آماج « راه » ، پیدایش « شبکه راههای متصل به هم » ، برای پیوند دادن همه مردمان و همه بینش ها به هست ، تا همه باهم ، « خوشه ارتا » یا « جانان » بشوند** . خود « آماج = غایت » ، به معنای « یوغ یا اتصال » است . آماج ، جایگاه پیوند و رسیدن به دیگریست . ولی راه های راست، تکراهه هائی هستند که پیچیدن و کج شدن ازآن راه ، ودخول در راه دیگر را، نه تنها ناروا میشمارند(ارتداد) ، بلکه هرراهی جز خود را ، بیراهه و گمراهه میداند . غایت راه راست ، رسیدن به فراسو هست . این بود که **مفهوم « ارتائی راه » ، گسستنی ناپذیر از« پیوند دادن » بود** . « یک راه » وجود ندارد . همه چشمها ، ازیک چشمه اند، ولی به گونه ای دیگر می بینند . همه خردها، ازیک چشمه میزهند، ولی هرکدام به گونه ای دیگر میاندیشند. ازهمان تصویر « ارتای خوشه » میتوان دید که با مفهومِ « شبکه خطوط به هم متصل» کاردارد . ازاین رو، **پیمودن راهها ، نیازبه « سنگ نشان = میل سنگ = فرسنگ » دارد، تا یک راه ، گشتگاه به راه دیگر بیابد** . اصطلاحِ « **فرسنگ** » ، وارونه آنچه امروزه پنداشته میشود ، اندازه فاصله و دوری جائی ازجای دیگر، به تنهائی نبود ، بلکه افزوده برآن ،« **نشانِ گشت و خمیدگی در راه دیگر»** ، و« پیوند یابی یک راه به راه دیگر» بود. ازاین روهست که ، نام دقیق آن ، « **میل سنگ** » است که درگرشاسپ نامه توسی ، باقیمانده است . میل سنگ وفرسنگ ، سنگیست که نقطه گشتن و اتصال یک راه به راه دیگر، یا یک راه و انشعاب آن را به چند راه را نشان میدهد .« میل سنگ یا فرسنگ » ، یک راه را به راه دیگر، پیوند میدهد . دراین گشتگاه ، دوراه یا چند راه، به هم متصل میشوند ، و انسان ، امکان

برگزیدن راهی را که میخواهد دارد ، و رفتن ازیک راه به راه دیگر را ، گمراه شدن و کج روی و لغزش نمیشمارد .
« راه » درفرهنگ زال زری ، معنائی کاملا متفاوت با معنای « راه راست » در آموزه زرتشت و سایر ادیان نوری دارد . پیدایش مفهوم « راه راست » ، پیدایش یکنوع « **بدویت فکری** » بود . راهها ، رگها ، برای جریان خون ویا مایه زندگی و بینش ، درسراسراجتماع بود . راهها یا « ارتا وسیمرغ » ، اصل پیوند دهنده راهها به همدیگر هستند . غایت وجود راهها ، همین پیوند دادن است . غایت (آماج) راهها ، پیوند دادن مردمان درهمه جا هست ، تا « جانان = سیمرغ » به وجود آید .خودِ « اماج = غایت » ، به معنای « یوغ » یا « اتصال وهمزاد و پیوند» هست . **گوهر« آماج= غایت » ، پیوند است** . این بود که مفهوم « راه » ، ناگسستنی از« پیوند دهنده » بود . « یک راه » که « راه راست » نامیده شود ، وجود نداشت . ازهمان تصویر« ارتاخوشت = ارتای خوشه »، میتوان دید که با « شبکه خطوط اتصالی» کاردارد . ازسوی دیگر، سغدیها وخوارزمیها بنا برابوریحان درآثارالباقیه، اورا « اردوشت » مینامیدند، که « ارتا وشی » ، « ارتای وشتن» ، «ارتای گشتن » باشد . این « وشی و وشتن » برآیندهای دیگررا چشمگیرمیسازد . وشتن ، رقصیدنست . وشتن ، دوباره زنده کردنست . وشتن ، پخش کردن و پاشیدنست . در کردی ، « وه شین » ، وسیله پخش کردنست . وه شینه ک ، وسائل ارتباط جمعیست . افزوده براین که معنای « وه شی » ، خوشه است . خوب دیده میشود که « تصویر راه » ، درفرهنگ زال زری ، به کلی، برضد تصویر« راه راست = صراط مستقیم » بوده است . « راه مستقیم » ، فقط یک راه است، و نمیخواهد به راهی دیگر برسد ، و رفتن در راه دیگر را گمراهی و کفروشرک میداند . این اندیشه بود که در مفهوم « ورای کفر ودین » یا « فراسوی ایمانها و جهان بینیها و احزاب » عرفان ، و « رندی حافظ » باز ازنو زنده و بسیج ساخته شد . این فرهنگ اصیل سیمرغیست که

فرهنگ خانوداه سام و زال زراست . همین اندیشه ، در منشور حقوق بشرکوروش بازتابیده شد .